

از سروده های نوجوانی ، که  
به همراه بسیاری شعر ها و نوشته های  
دیگر سوزانده اند ،  
و این دو بیت به یادمانده است.

هفده دی روز افتخار زنان است  
جشن نشاط و غرور قوم کیان است

شعر های

منتشر نشده

از سال ۱۳۲۳ تا ۱۳۸۳

**آتشی که نمیرد**

فواره‌ای از آتش است این

یا اشک سرخ مادران است

یا پهلوانان اساطیر

گیریند بر مرگ بزرگ قهرمانان ؟



آید به دیدار پسر آن مادر پیر

زانو زند در نزد فرزند شهیدش

ریزد به روی سنگ ها موی سپیدش

« فرزند من

« امروز میلاد تو باشد

« این شاخه گل را که پروردم برایت

« بشکفته . آوردم برایت .

« عمری است روزان و شبان

« یاد تو زین گل تازه تر .

« با بوسه ها آشفته گردد اشک مادر .



ناگه چو بر دارد ز روی سنگ سر را

بیند کنار خویشتن

گویی پسر را

پیچیده بر بازوی او

نیلوفر دست عروس‌اش .

آن جفتِ شادان

گل ها بر افشانند آرام

بر آتش سرباز گمنام .

در اتحاد شوروی پیشین رسم بود که عروس و داماد پیش از برگزاری جشن عروسی گل نثار سرباز گمنام می کردند.

۶۹  
۲۰۱۳  
۱

### قمار زنان

قمار تا که در این تُلک گشته کار زنان  
 ز خال تیره سیه کرده روزگار زنان  
 چه ناله های غم آگین که جای نغمه گرفت  
 چه خانه ها که پریشان شد از قمار زنان  
 به جای شوی وفادار و کودک دلبنده  
 دریغ ، میز قمار است در کنار زنان  
 به کشوری که غم و فقر سرنوشت زن است  
 قمار کاخ نشین است ، افتخار زنان  
 ز عصر فترت ایران ، ز عهد قحط رجال  
 قمار و باده گساری است یادگار زنان  
 روان روشن زردشت می زند فریاد  
 فتاده در کف اهریمن اختیار زنان !

### فریاد فقیران

افق تاریک و گردون قیرگون است  
 فلک امشب گرفتار جنون است  
 ستاره همچو شمع اشکباری  
 که می سوزد به بالین نزاری  
 هجوم آور شده افکار واهی  
 فکنده بر دل و جانام سیاهی  
 ندارم من غم بیش و کم خویش  
 ننالام هرگز از درد و غم خویش  
 چو فریاد فقیران می کنم گوش  
 کنم درد و غم خود را فراموش  
 ز بس بینم که فقر و شور بختی  
 به این رو کرده ، آن نالد ز سختی  
 جوانان وطن زار و پریشان  
 به زیر بار غم وامانده پیران  
 ز بس که مردم بیچاره بینم  
 فقیر و مضطر و آواره بینم  
 ز پا تا سر شوم چون شمع سوزان  
 که در ظلمت شوم شاید فروزان

۵۹  
۲۰۱۵  
۲۰۱۶

### خرم آباد

نشسته‌ام سر سنگی که خم شده بر آب  
 شده ست یک نفس آسوده این دل بی تاب  
 بهشت روی زمین شهر خرم آباد است  
 که سبزه‌اش همه خرم ، گل اش بود شاداب  
 هوای تازه‌ی اردیبهشت و عطر نسیم  
 نوای این همه بلبل ، صدای این همه آب  
 سرود هستی پاکیزه را به گوش آرد  
 که هست ، دور ز غوغای اجتماع خراب .

۱۳۲۴

### من و دل

دل ژاله تویی این قدر اندوهگین

این همه آزرده و درد آفرین  
 روی تو چون برگ خزان گشته زرد  
 چیست بگو این همه اندوه و درد ؟  
 از چه لبان تو پُر از خنده نیست  
 چشم تو از شوق درخشنده نیست ؟

من

آه شنیدم سخن آشنا  
 یار وفادار کجا ، من کجا

کیستی ز ای هم نفس مهربان  
 کز تو شود خاطر من شادمان ؟

دل

من دل با مهر و وفای تو ام  
 یار تو ام ، زنده برای تو ام

من

ای دل شوریده‌ی شیدای من  
 گاه تو هم سوخته‌ای جای من

شمع ام و یک عمر رخ افروختم  
 خنده زنان ، گریه کنان ، سوختم

سوختم از آتش بیداد ها

کی شوم از دست ستم ها رها  
 هر که بود صاحب وجدان پاک

هم چو من خسته نشیند به خاک  
 وان که خورد خون هزاران یتیم

**جزر و مد ها**

در این نیمه شب تو ای ماه زیبا  
 شناور چرایی در آن پهن دریا  
 به همراه امواج تند دقایق  
 کجا می روی ای درخشنده قایق  
 مرو تند آخر که من هم غریق ام  
 گرفتار امواج بحری عمیق ام  
 به لب آمده جانام از جزر و مد ها  
 هراسان ام از نعره ی دیو و دد ها  
 نه ساحل هویدا نه راه نجاتی  
 نه نور امید ی ، نه شور حیاتی  
 نه دستی که گیرد در این ورطه دستام  
 نه یاری که خواهد بداند که هستم  
 در این لحظه شاید که من هم زمستی  
 ز سرمستی باده ی خود پرستی  
 ندانم چه بس مردم از شور بختی  
 سپارند جان را در آغوش سختی  
 برو راه خود گیر ای ماه زیبا  
 برو ژاله را نه پریشان و تنها  
 که باید من این سان بمانم که هستم  
 چو دستی نگیرم ، نگیرند دستام

۱۳۲۵

صاحب زر گردد و دارای سیم  
 آن که زد و بند کند بی حساب  
 زود در این جامعه گردد «جناب»  
 هر که کند دزدی بی حد و حصر  
 مالک ده گردد و دارای قصر  
 حکم گزاران که ستم ها کنند  
 قانون بر نفع خود اجرا کنند  
 نیست کسی را خیر از دوستی  
 هیچ نمانده اثر از دوستی  
 در همه ی شهر دلی شاد نیست  
 خاطری از درد و غم آزاد نیست  
 من ز چه ره شاد کنم خویش را  
 از ستم آزاد کنم خویش را ؟  
 ژاله از این بیش شکایت مکن  
 این همه از رنج حکایت مکن  
 چشم امید تو به آینده است  
 روح تو آینه ی رخشنده است  
 آینه را پاک کن از گرد ها  
 خیز و بجو چاره ی این درد ها .  
 گوش کن این گفته :  
 که حق با دل است  
 راه غم و شکوه رهی باطل است . ۱۳۲۴

من

دل

به خانم ورا اینبر ، شاعر روس ،  
 که در نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران  
 شرکت و شعر خوانی داشت.

شاعرم ، شاعری جوان‌ام من  
 غرق امید و آرمان‌ام من  
 تیره روزی ملت ایران  
 جور حکام و ذلت ایران  
 آتش افکنده بر دل و جان‌ام  
 من هم آشفته هم‌چو ایران‌ام  
 ☀  
 تو که رستی ز دام رنج و ستم  
 دانم این را که می‌زهم من هم  
 ما دو شاعر به روزگار ظفر  
 بفشاریم دست یک‌دیگر .

### شهیدان راه آزادی

ای شهیدان راه آزادی !  
 که در این خاک خفته‌اید آرام  
 می‌کنم بر مزارتان تعظیم  
 به شما می‌دهم درود و سلام  
 ای دلیران که زندگانی را  
 وقف آزادی وطن کردید  
 در ره نیک بختی دگران  
 ترک جان گفته ، ترک تن کردید  
 خاک تان باد تا ابد گلابار  
 روی تان باد جاودانه سپید  
 روح تان باد سرفراز و بزرگ  
 نام تان باد زنده‌ی جاوید !  
 بر زمین مانده جای پای شما  
 خیزد از خاک ، این ندای شما :

ای اسیران به پا ، به پا خیزید  
 ای ستم دیدگان قیام کنید

**هنر**

هنر چو آینه باشد ز اجتماع بشر  
گذشت دور شعار هنر برای هنر  
هر آن نوشته که باشد ز زندگی تصویر  
بدون شبهه به خواننده می کند تاثیر  
چو دور گردد شاعر ز توده‌ی مردم  
به هر کجا که رود راه خود نماید گم  
چه وصف دارد آن باغ پر گل و ریحان  
که یک گل‌اش نشود زیب دست رنجبران  
کسی که سیر بود دم زند ز طره‌ی یار  
گرسنگان اسیر اند از غزل بیزار  
شراب ناب بنوشد کسی که دارد پول  
شود فقیر گرسنه ز وصف باده ملول  
هنر چو آینه باشد ز اجتماع بشر  
گذشت دور شعار هنر برای هنر .

روز پیکار بی امان ، خود را  
حاضر از بهر انتقام کنید  
حق خود را ز غاصبان گیرید  
خانه‌ی خویش را کنید آباد  
تا شما نیز در جهان باشید  
ملتی زنده - مردمی آزاد .

☀  
ای شهیدان راه آزادی  
شعله‌ی پاک تان فروزان باد !

۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰

نشست از شاخه‌ای بر شاخ دیگر  
 ز زیبایی هستی شادمان شد  
 به آواز بهشتی نغمه خوان شد  
 پیامد مرغ دیگر زاسمان ها  
 چو دید این مرغک زیبا ست تنها  
 سر شاخی کنارش جا گزین شد  
 به صد دل عاشق آن دل‌نشین شد  
 به چشمان گلی رنگ‌اش نظر کرد  
 ز شور و شوق عشق‌اش نغمه سر کرد :  
 چه زیبایی . چه منقارات ظریف است  
 پرت رخشنده و بال‌ات لطیف است  
 نفس های تو تند و آتشین است  
 نوای نرم تو عشق آفرین است .

به ناز آن دخترک آمد کمی پیش  
 شد او هم عاشق دل‌داده‌ی خویش  
 دو تایی بال و پر ها باز کردند  
 به سوی آسمان پرواز کردند  
 در آغوش افق مست و غزل‌خوان

### مرگ پرزده

به جنگل زار ها صبح بهاری  
 برون آورد مرغ بی قراری ،  
 ز لانه جوجه‌ی زیبای خود را  
 عزیز نو پر و نو پای خود را  
 از این شاخه به آن شاخه پراندش  
 وزین گلبن به آن گلبن نشاندش  
 چو دید او آرمیدن می تواند  
 به تنهایی پریدن می تواند  
 به او گفتا :

برو ای جانِ مادر  
 تو هم مادر شو و طفلان پیرو .

☀  
 گذشت از آن تکاپو چند روزی  
 بهاران بود و صبح دل‌فروزی  
 پرید آن مرغک نو پر ز لانه  
 جوان بود و فراری شد ز خانه  
 پُر از نیروی نو آن ناز دختر



**گل سحر**

گل سفید به باغ شب سیاه شکفت .  
 گل سفید سفید و شب سیاه سیاه .  
 هنوز مرغ سحر خفته بود دورادور .  
 هنوز در پس ظلمت نهفته بود گیاه .  
 گل سفید درخشید چون ستاره‌ی صبح  
 و عطر ریخت به گهواره‌ی حریر نسیم .



کسی که شب ، همه شب در پی سحر می گشت  
 و بود دیده‌ی شب زنده دار او بیدار  
 به سوی آن گل نورس که بود رنگ سحر  
 شهاب وار روان شد به پهنه‌ی شبگاه  
 و جان سپرد در آن رزمگاه ظلمت و نور .



چو جام سرخ افق پُر شد از سپیده دمان -  
 و باغ های بهاران شکوفه باران شد ،  
 و فارغ از ستم و غم نفس کشید انسان ،  
 به روی سنگ مزارش نوشته شد با گل :  
 غنوده آن که شب تار روشنی را دید  
 و شادمانه نخستین گل سحر را چید .

۱۳۳۲

برای زندگی بستند پیمان .  
 سپس در کشت‌زار دل‌پسندی  
 نهاده لانه بر شاخ بلندی  
 درون آشیان آواز خواندند  
 برای یک‌دیگر با ناز خواندند .



پرید از آشیان داماد شیدا  
 که با برگ گلگی باز آید آن جا  
 هماندم شد نشان تیر صیاد  
 به روی سبزه ها افتاد و جان داد .



چو یارش یار در خون خفته را دید  
 به سر زد بال و از اندوه نالید  
 گرفت آن یار خونین را به منقار  
 پرید و رفت از آن جا مرغک زار  
 ندید او را دیگر مرغی به گلزار .

۱۳۲۷

۵/۵۱  
 ۵/۵۱  
 ۵/۵۱

### چرا؟

چرا ای ملت مغرور ایران

ز سنگر های واحد دور هستی ؟

نمی گویم که یک دم پیش دشمن

تو سر خم کردی و مقهور هستی .



تو در امواج توفانی تاریخ

بسان صخره ی اسرار انگیز

هزاران سال بر پا ایستادی

نلرزاندت نه اسکندر نه چنگیز .



کنون هنگام پیکار نوین است

مرا از پیشتاژان پرسش این است

چرا ما جبهه ی واحد نداریم ،

ستمگر سوز و هستی ساز و هشیار ؟

«خدا یا زین معما پرده بردار»

### شب باکو

ماه رخشنده می زند لبخند

بر هزاران ستاره ی زیبا

لب دریای پُر خروش خزر

سر سنگی ستاده ام تنها

شده ام عاشق شب باکو

گر چه دل مانده آن سوی دریا

آه ، یاران من کجا هستند

وان همه شوق ها و شادی ها .

۱۵۱ / ۵۲  
۱۵۱ / ۵۲

**مصر رزمنده**

دروید ای مصر رزمنده

که می‌رانی ز ساحل های سبز نیل دشمن را

و می‌کوشی برای زندگی

در راه خوشبختی آینده

نبرد پُر شکوه تو - نبرد حق و آزادی است .



تو ای مصر مبارز ، خصم را از خانه بیرون کن

کند هر کس تجاوز بر تو

او را غرقه در خون کن

بُت فرعون استعمار را بشکن

و فرعونِ ستم را بر فکن از تخت

که در راه رهایی

مردم دنیا

تمام آن کسانی که فداکار و بشر خواه اند

در این رزم مقدس با تو همراه اند.



ز جهد ارج دار تو

به یادم آمده رزمی

که ایران کرد با پیداد پیگانه

و در دوران شد افسانه .



تو ای مصر هزاران سال

که رخشنده است در تاریخ فرهنگ بشر نام ات

و یک قطره است از دریای استعدادت - اهرام ات

کنون والا تری از مصر دیروزی

که می‌جنگی جوان مردانه با جور و جهان سوزی

نبرد پُر شکوه ات باد - پرچم دار پیروزی !

۵۱/۱۱۳۵

نمونه وار بچیدند یک گل کاشی

☀  
 ز شوق دخترک مُسک موی قالی باف  
 به کارگاه نگه کرد و ناگهان به شتاب  
 گلی چو شعله‌ی آتش ز قالی خود چید  
 گل شکفته چو رخساره‌اش ، گل نایاب

☀  
 ز نقش های ظریفی که آن عروس جوان  
 به روی تافته می‌دوخت با سر قلاب  
 گرفت با لب پُر خنده یک گل میخک  
 گلی چو چهره‌ی زیباش تازه و شاداب

☀  
 دل جوان قلمزن به شور و شوق آمد  
 بساخت نو گل برجسته‌ای ز نقره‌ی خام  
 کنار سنبله های طلایی گندم  
 گذاشت دختر دهقان شکوفه‌ی بادام

☀  
 جوان کارگر از نیروی تن و جان اش  
 که چرخ زندگی از او ست بر قرار و به کار  
 گلی بچید درخشنده چون گل خورشید  
 گل تلاش ، گل آرزو ، گل پیکار .

## یک دسته گل

بر آن شدند جوانان سرزمین هنر  
 ز باغ میهن من - از سراسر ایران  
 سرود خوانان گرد آوردند دسته گلی  
 گلی برای جوانان صلح جوی جهان

☀  
 ز آستانه‌ی کاخ بلند فردوسی  
 به دست رستم ، چیدند یک گل ابدی  
 بنفشه‌ای ز خرابات حافظ جاوید  
 شکوفه‌ای ز گلستان خرم سعدی

☀  
 ز تخت جمشید - آن کاخ با شکوه بزرگ  
 گلی ز سنگ بچیدند پُر بها چو گهر  
 گلی که دیده هزاران بهار عطر افشان  
 گلی که در چمن ذوق خورده آب هنر  
 گلی چو خوشه‌ی پروین شکفته و زیبا  
 گلی که خنده زده بر شرار اسکندر

☀  
 سپس ز گنبد فیروزه فام مسجد شاه  
 که صد بهار صفاهان در او ست نقاشی  
 ز ریزه کاری و زیبایی و هنر مندی

۱۱۲۵  
 ۱۱۲۶  
 ۱۱۲۷  
 ۱۱۲۸  
 ۱۱۲۹  
 ۱۱۳۰  
 ۱۱۳۱  
 ۱۱۳۲  
 ۱۱۳۳  
 ۱۱۳۴  
 ۱۱۳۵  
 ۱۱۳۶  
 ۱۱۳۷  
 ۱۱۳۸  
 ۱۱۳۹  
 ۱۱۴۰

بس است ، به گوشام نگو دگر

افسانه‌ی شکوفه‌ی مهتاب دیده را

تصویر کن دلاوری مردم مرا

پولاد در میازره ها آبدیده را



ای شعر من !

که زنده‌ام از آفریدنات

با من بیا

اگر سِر مهر است با من ات .

**ای شعر من !**

ای شعر من !

چرا تو پَر و بال بسته‌ای

فصل بهار در قفس دل نشسته‌ای

شهباز عمر تند گریز است و اوج گیر

کو اوج آسمان رس پرواز های تو

آواز زندگی رسد از هر کران به گوش

کو موج روح پرور آواز های تو ؟



ای یادگار دوره‌ی غنماک کودکی

ای راز دار خاطره های جوانی‌ام

ای شعر من !

که خنده و اشکام درون تو ست

آری تویی ، تو

موسیقی زندگانی‌ام.



ای شعر من !

۲۹  
۱۳۴۰  
۱۳۴۰

**سمرقند**

در شهر سبز سمرقند

شهر کهن سالی که اینک هر بنایش ،

افسانه هایش

ما را دهد با قرن های رفته پیوند

خفته است در سردابه‌ای - زیج الغ بیک

مرد منجم ،

در ساعد و نحس اختران

می خوانده خط خیر و شر را

در گردش سیاره ها

می جسته تقدیر بشر را

می کرده کوشش

تا کاروان ، در وادی تاریک شب گاه

با روشنای اختران پیدا کند راه .

**گل خوشبختی**

گل شاداب خوشبختی

هزاران رنگ و بو دارد

و هر کس آرزو دارد

که آن را شکوفا تر به بار آرد .



گل خوشبختی - این جادوی شورانگیز

گهی چون موج دریا ها ست

گهی سیاره های دور راز آمیز

گهی در زر پدیدار است

گاهی در هنرمندی

گهی در عشق و گه در مهر فرزندی

و در ایثار ،

در پیکار .

در یاری به انسان ها .



گل کمیاب خوشبختی

هزاران رنگ و بو دارد

که تصویرش بسی سخت است

به نزد من

هر آن کس در درون خویش

احساس خوشبختی کند

انسان خوشبخت است .

۱۳۴۶  
۵۱  
۱۳۴۶



### ارمنستان

چه پُر شور و مشتاق در ارمنستان  
 ورق می‌زنم دفتر باستان را  
 در این دفتر از قرن ها رنج و دانش  
 به خاطر سپارم بسی داستان را  
 در این سرزمین کهن بینم ، اینک  
 شکوه نو آیین بخت جوان را .

۱۳۵۰

### ای رنجبر

وقتی سپیده از پس کُھسار نیلگون  
 سر می‌زند برون  
 وقتی هنوز دختر زربوش آفتاب  
 در بستر کبود سپهر است غرق خواب  
 بیدار می‌شوی تو دل آگاه و زورمند  
 تا بر سر دو دست زمین را کنی بلند .



ای پهلوان ! که زندگی ساده می‌کنی  
 هر روز با شکوه توانای جسم و جان  
 ما را برای زیستن آماده می‌کنی .  
 ای رنجبر ، که همت تو تکیه گاه تو ست  
 آغوش باز مادر میهن پناه تو ست  
 عیدت خجسته باد !

رنجبر زنگ خورده‌ی اعصار ، تا ابد  
 از دست و پای راه گشایت گسسته باد  
 چشمان ژرف بین غیورت همیشه باز  
 پیمان اتحاد بزرگ تو با جهان  
 پیوسته بسته باد !

۱۳۵۰

۱۳۵۰  
۱۳۵۰  
۱۳۵۰  
۱۳۵۰



**مائیم یا آن ها ؟**

نمی دانم چرا ناگاه در دل آرزو کردم

«کریم خان» و «اوناسیس»

دفتر شعر مرا خوانند .

به من گویند :

آیا یک سخن از آن چه می خوانند ، می فهمند ؟

نمی گویم زبان ام را .

غم ام را آرمان ام را .

نمی دانم سفیر عصر ما

در پیشگاه مردم فردا

ما هستیم یا آن ها ؟

گرفت زیر پر و بال آشیان دگر

و شد شناور دریای آسمان دگر

طلایه دار فضای نوین

گاگارین است .

شکوه روشن اندیشه های انسانی

شکفتن گل صد آرزوی دیرین است .

چه عصر ها که بیاید

چه نسل ها که روند

و او همیشه جوان است و زنده ی جاوید

که پیک عصر فضا ست

و در ره خورشید

همیشه همراه پیروز مردم فردا ست .

۱۳۱۵  
۱۳۱۵  
۱۳۱۵

### زوال یا ظفر

چنان در بحر توفانی جان ها غوطه ور هستم

که پنداری ،

من از دنیای بیرون بی خبر هستم

به دقت بنگرم بر چشم ها

اما نیستم رنگ آن ها را

ز چشمان بشنوم راز غم و شادی جان ها را

چه شادی های رنگارنگ و غم های فراوانی



ز راز خلقت آگه نیستم

اما

خطوط چهره ها را خوب می خوانم

و می دانم

که انسان از ازل با سرنوشتش بوده در پیکار

زوال از خفنگان است و ظفر از مردم بیدار

و بیداری است دشواری .

چه باید کرد ؟

زند هر صبحدم

مرغ سحر

فریاد بیداری . ۱۳۵۳

### طلایه دار

زمین

چو مادر مهر آفرین

هزاران قرن

گرفته بود در آغوش خویش انسان را

که این ، بهین فرزند ترک او نکند .

که دور از او خطر و مرگ جست و جو نکند .

و هستی دگری در ستاره های دیگر

آرزو نکند .



ولی همیشه بشر بوده عاشق پرواز ،

اگر چه داشته پیوسته با زمین پیوند ،

همیشه چشم امیدش بر آسمان بوده ،

هماره بوده دلش با ستاره ها همراز .



و آن که داد نخستین سلام انسان را

بر اختران دگر

۱۳۵۰

۱۷۱۷۱  
۵۱/۵

### نهال جاودان

طبیعت مادر انسان

و فرزندان انسان آرزوهایی

که بی تاب اند و بسیار اند

و چون امواج دریا ها

مدام از پشت یک دیگر

از این جا سر بر آورده

در آن جا سر فرود آرند

خیال انگیز و رنگارنگ و افسون گر .



گاهی انسان به دشت آرزومندی

نهال جاودان کارد

بکوشد با همه هستی

بسا در پای آن کشته دهد جان را

که روزی در نهال آرزویش برگ و بر آرد

برای نسل های دیگر و آینده‌ای دیگر .

### بهار آخرین

پهنه‌ی تاریک دریا

من اسیر موج های پُر تلاطم

راه ساحل ها همه گم .

در تکاپوی پریشام تند تر می شد نفس ها

لحظه های واپسین تنهای تنها

خواستم با زندگی بدرود گویم

ای تو پایاب رهایی !

از کدامین مرز هستی آمدی ناگه به سویم ؟



روی شن های طلایی

باز چشمان مرا بر صبح روشن باز کردی

ای بهار آخرین !

فصلی نوین آغاز کردی .

۱۵/۵  
۱۵/۵  
۱۵/۵  
۱۵/۵  
۱۵/۵  
۱۵/۵  
۱۵/۵  
۱۵/۵  
۱۵/۵  
۱۵/۵

**پاسخ به شاعر تاجیک**

دل بی عشق و آتش ، نیست دل

مشت گل است آن دل

برای دوست داری مشکل است آن دل

تو گرمی می دهی ای شمع روشن ، بزم یاران را

«پرستوی بهاران» خواندی ام ، با شعر پُر شورت

بیا پرواز ده اینک پرستوی بهاران را .

۱۳۵۷

**«صدای شرق» (۱)**

صدای شرق کهن سال ، بوده صد ها قرن  
ندای دانش و شعری ، که مانده جاویدان  
صدای شرق نوین - نغمه های آزادی است  
«صدای شرق» تو زین هر دو ، یادگار بمان



«صدای شرق» که پنجاه ساله ای امروز  
و نیم عمر تو ، من با تو بوده ام همراه  
بسا شبها که به یالین من نشستی تو  
و از گذشته و آینده کردی ام آگاه

بسا نمودی ام از خواب صبح دم بیدار  
که خیز و با همه هستی به زندگی روی آر  
بسا به گوش تو خواندم نوای شادی و غم  
بسا ز پند حکیمانها شدم محکم .



«صدای شرق» صمیمی ترین سلام مرا

درود گرم مرا ، بهترین پیام مرا

رسان به شاعر فردا که بعد من آید

به بلبلی که به این جاودان چمن آید



به او که ساکن ماه و ستاره ها باشد

وز آن چه درد کشیدیم ما ، رها باشد

شود که لحظه ای آیا ، به یاد ما باشد ؟ ۱۳۵۷

(۱) ارگان اتحادیه نویسندگان تاجیکستان

۵۰  
۶۱  
۶۲

**ختلان زمین** (تاجیکستان)

بهار خرم ختلان زمین گل افشان است  
 صفای باغ گل از گل رخان ختلان است  
 «کولاب» گویی و من گویم اش گلاب است این  
 که در بهار ، گل و آب او فراوان است .  
 بگو به «واسع» رزمنده شاد و خرم باش  
 که بخت مردم نام آورت درخشان است .

۱۳۵۸

نام ایران شسته در دریای مهر و آتش است  
 میهن ما شهره در تاریخ شعر و دانش است  
 سرزمین نفت و گل ، کانون جهد و جنبش است  
 صبح آزادی ایران ، جاودان پُر نور باد ! ☀

پایداران رها از بند بیدادیم ما  
 ای بسا قربانیان قهرمان دادیم ما  
 بر سر نو سازی ایران آزادیم ما  
 دست بد خواهان بیگانه ، از ایران دور باد ! ☀

بعد از این تاریخ ایران ، شرح تخت و تاج نیست  
 مرد و زن در بند ، ملت طعمه‌ی تاراج نیست  
 هر که دل را زد به دریا ، بیم اش از امواج نیست  
 بارها ایران رها گشته ز توفان بلا ☀

پرچم جمهوری و رزم دلیران زنده باد !  
 همت نسل جوان و عزم پیران زنده باد !  
 اتحاد خلق های گُرد ایران زنده باد !  
 باد ایران جاودان

۱۳۵۸ پیروز باد ایران ما !

۱۳۵۸  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۸

من از سردی دل ها در عذابام  
 و از برفی که می بارد بهاران  
 بدی از دشمنان دیدن عجب نیست  
 چرا باید بدی بینم ز یاران  
 ۱۳۳۰

۱۳۵۸

باز زن را سوی قفس بردند  
 چرخ تاریخ را به پس بردند  
 زنده شد قصه‌ی «سیاه کفن»  
 وای بر زن ، هزار وای به من !

۱۳۵۹

## گنجشک

تو ای گنجشک کوچک !  
 در کف دستی

اسیر استی .

فضای دشت و صحرا را بیر از یاد .

چه غم آن دست مدهش را  
 اگر شادی تو ، گر نا شاد .

گرفت ات از سر یک شاخه‌ی سبز سحر گاهی  
 پرت را چید و بال ات را برید و گفت :

آزادی

برو هر جا که می خواهی .



تو ای گنجشک کوچک ، شادمانی کن ،  
 فضای گشت تو در یک کف دست است  
 که گه باز است و گه بسته است .

**صفر**

شما صفرید .

صفر هیچ در هیچ .

که صفر بی رقم گر صد هزار ست ،

ز یک کمتر بود ،

زین روی خوار است .



رقم !

ای معنی صفران کجایی

جهاد و جنبش و ایمان کجایی

که قومی را ز رخوت و رهانی

بر افروزی چراغ قهرمانی .

**وصیت**

اگر مُردم به غربت ، پیکرم را

نهان سازید در زیر درختان

نمی خواهم به روی سینه‌ام سنگ

که شاید در بهاران گل افشان

شوم هم چون گیاهان زنده از نو

ز خاک تیره بر دارم سرم را

جوانه آرم و سر سبز گردم

پوشانم به گل ها پیکرم را



مریزید اشک غم در ماتم من

چه کس در این جهان مانده ست بر جا

چه می دانید ، شاید من پس از مرگ

به شکل دیگری آیم به دنیا



در آفاق هنر آرید یادم

که من با یادتان در خاک شادم .

۱۹/۱۰/۵۳  
۶۲/۲۲





### سرگذشت مادر

زحمت کشتان ساحل زیبای زنده رود  
 از کودکی به کار و هنر خو گرفته‌اند  
 مرد و زن هنرور ما در مبارزات  
 گردیده آب‌دیده و نیرو گرفته‌اند .



یک شام‌گاه تار

در بر گرفته کودک خود را زنی جوان  
 می‌رفت از کنار پل آهسته و پریش  
 آشفته حال از غم شوی شهید خویش  
 مردی که در مبارزه ها داده بود جان  
 وز عمر پُر مشقت وی مانده یادگار

یک طفل شیرخوار .

مادر به آن یتیم

با مهر مادرانه نگه کرد و ایستاد

در فکر شد فرو

اندیشه های درهم‌اش آمد به گفت‌وگو -

« گه‌تند کار نیست . فردا دگر نیا .

« بی کار از کجا بخورم نان ،

« روم کجا ؟

« باید چه کرد ؟

« کیست به فریاد ما رسد ؟

« گر تن دهم به فقر

« گر جان دهم ز درد

« این بچه‌ی عزیز من -

« این طفل بی گناه -

« افتد کنار راه

« آخر که می‌دهد به یتیمان ما پناه ؟



مادر فشرود کودک خود را به سینه‌اش

در سایه های شام‌گهی گشت ناپدید .



در کارزار مردم هشیار اصفهان

آن مادر جوان

۲۵/۱۱/۸۰

همراه توده های دل آگاه رنجبر  
 هم دوش مادران ستم دیده ی دگر  
 یک دم ز خود برون شد و با خشم آتشین  
 فریاد زد چنین :

« مادر حیات بخشد و انسان بیورد  
 « فرزند را به رنج فراوان بیورد  
 « مادر ز شیر و شیره ی جان می کند بزرگ  
 « آن طفل کوچکی که به دامان بیورد .  
 « من با توام ، تو مادر ایرانی اسیر ،  
 « من با توام ، تو ای زن زحمت کش فقیر !  
 « ای زخم گشته دوش تو از بار زندگی  
 « تا کی کنی تحمل خواری و بندگی ؟  
 « تا کی به کوچه کودک ما دربه در بود  
 « تا چند کار و زحمت ما بی ثمر بود ؟  
 « تنها ره رهایی و درمان درد ما  
 « باشد نبرد ما .

### پیام ستاره ها

ستاره ها همه لیخند می زنند از مهر  
 ستاره ها همه چون قطره های اشک سپهر  
 درون چشم سیه فام شب فروزان اند  
 ستاره ها همه پُر التهاب و سوزان اند



ز زیر گنبد نیلوفری رسد بر گوش  
 صدای این همه زیبای روشن خاموش :

« ای انسان !  
 « چه قرن ها که تو در غار ها به سر بردی  
 « گرسنه و عریان  
 « چه عصر های فراوان زمین ویران را  
 « بسا عذاب کشیدی و کردی اش آباد  
 « درخت و گندم و گل کاشتی به دامن خاک  
 « ز خون خویش بسا آب دادی آن ها را  
 « مدام کافتی و یافتی و رفتی پیش  
 « ز رنج روز و شبان ساختی تو دنیا را

۱۳۴۴  
 ۲۹/۰۱/۹۰



« به عمر دانشات افزون شده ست

صد ها سال

« چو از محیط و مدار زمین جدا گشتی

« چو کودکی که ز گهواره اش رود بیرون

« ز بند های زمین گیر خود رها گشتی



« در آستانه‌ی قرن بزرگ بیست و یکم

« تو می‌روی که خداوند آسمان باشی

« نه آن که دوده‌ی «جنگ ستارگان» باشی

« که بنگری که طلایی که بر سرش

جنگ است

« جدا ز مرز زمین ، خوار تر ز هر سنگ است

« که بهره ور ز شکوفایی حیات شوی

« که راز های جهان را چو غنچه باز کنی

« و آفتاب فروزان کاینات شوی .

## ویتنام پیروز

درخت آزادی

چه جاودانه درختی است سبز و معجزه گر

که هر چه باد مخالف بر او هجوم آرد

بلند تر شود و برگ و بارش افزون تر .



و این درخت چه گل های افتخار که داد

به سرزمین دلیران - به ویتنام غیور

نه جبر جنگ فروزان ، نه دشمنی دژخیم

نکرد او را مقهور

مگر دلاور آزاده می‌شود تسلیم ؟

میان آن همه آتش که خانه‌اش را سوخت

به خون خویش فروشست سرنوشت‌اش را

که رستخیز بزرگ‌اش شود حماسه‌ی قرن .

ز سنگ فرش خیابان کنون بشوید خون

که از وطن اثر دشمنان بر اندازد

و جای آن همه ویرانه ، خانه ها سازد .



به خون خویش فرو شست سرنوشت‌اش را

که زنده ماند و آزاد وار کار کند

که شرق پیر جهان دیده ، شرق شاد جوان ،

به ویتنام دلیر خود افتخار کند .

### با غم آشتی کردم

ندارم شکوه‌ای از غم

که با غم آشتی کردم

که غم هم بخشی از هستی انسانی است

درون جلد خود خوش آرمدین

زندگانی نیست

باید هم نفس با شادی و غم های دوران بود

و در هر حال انسان ماند ،

انسان بود .



اگر گفتم که با غم آشتی کردم

نه از آن رو ست کز غم ها شدم آزاد

مگر دیروز و امروز وطن را برده‌ام از یاد ؟

مگر در نوجوانی ظلم و ظلمت را نمی‌دیدم ؟

مگر در حد خود با تیره بختی ها نجنگیدم ؟

اگر بخت‌ام کند یاری و میدانی به دست آرم ،

مگر امروز

### این لحظه

دریغ‌ام آید از هستی ؟

مگر این را نمی‌دانم

که روز رستخیز خلق

خود خواهی بود پستی ؟

مگر تشویش کم دارم :

برای راه فردای دو فرزندم ،

برای سرنوشت آن همه فرزند دل‌بندم ،

که فرزندان ایران اند ،

و در هر گوشه‌ی دنیا ،

کنون آواره اند و نا به سامان اند ؟

۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

غروب تار تنهایی !

چه می خواهی تو از جانام ؟

پریشان تر شوی از من

که از رنج ات پریشانام

کجا باور کنم این را

که غرقام من

که ویرانام



شکیبایی و خاموشی

در این غوغای پنهانام ؟

نمی دانم . نمی دانم .

همین دانم

کزین گفته پشیمانام !

### باغ پاییز

باغ پاییز

قصر نور و طلاست

وه که پاییز

تا چه حد زیباست

سرخ و زردش شراره روی بلور

عاشقانه نگه کنید آن جا

برگ و باد است یا پرندهی زرد

می دود روی سبزه ها از دور ؟



چه هوای خوشی

نه گرم

نه سرد

عطر اوور کیده ، نغمه ی مرغان

از بهاران رفته آرد یاد .

پرسم از حالت نگفتنی ام

از خزان ، دل گرفته ام

یا شاد ؟

۲۵  
۵۱/۵۹

### بیکر آزادی

خدای دهشت و جنگ !

که سایه‌ی سیه افکنده‌ای به «کاخ سفید»

خجسته «بیکر آزادی» از تو دارد ننگ .

برای کشتن انسان دگر تلاش نکن

که گر ز تیر تو یک تن به خاک و خون افتد

هزار ها و هزاران ز نو به پا خیزند .

مگر نمی‌بینی

جهان شده بیدار ؟

مگر نمی‌دانی

شکسته قلمه‌ی جادوگران استعمار .



خدای دهشت و جنگ !

که هست ارتش صلح تو

ارتش نیرنگ .

ز ظلم و زور تو دیگر

بشر ندارد بیم .

شکستِ جنگِ طلب

حکمِ جبرِ تاریخ است .

تو ، هیچ چاره نداری

مگر شوی تسلیم .

### حیف

حیف از این درخت پُر شکوفه

حیف زنبق سفید

حیف نغمه‌ی پرنده پشت بوته ها

حیف از آب و آفتاب

گر نیافرینم آن چه باید آفرید .

### بیشتر

هر کس بیشتر زیست

بیشتر دید

بیشتر خندید

بیشتر هم گریست

برای شیرین عبادی  
نخستین ایرانی برنده‌ی جایزه‌ی نوبل

دروود مهر به شیرین

دروود باد هزاران

بر آن نماد عدالت

بر آن حماسه‌ی دوران

گلوی شعر من از شوق

آن چنان بگرفته

که واژه‌ای نتوانم سرود و ساخت

به از این :

دروود باد به شیرین

دروود بر زن ایران .

### کولی جوان !

شمع  
لرزان - لرزان می سوزد  
فرو می ریزد  
و شعله کشان بر می خیزد  
می بینی ؟

☀  
قتاری  
بی قراری بال هاش را  
بر در و دیوار قفس می کوبد  
رهایی می جوید  
فریاد می زند  
می شنوی ؟

☀  
جباب های بلور چلچراغ  
درینگ - درینگ  
به هم می خورند  
زلزله ست ، زلزله .  
احساس می کنی ؟

☀  
کولی جوان !  
بر خیز  
برو ، بدو ، پرواز کن  
درها را ، پنجره ها را باز کن

از چار دیوار ها بیرون شو  
جاده سنگلاخ است

می دانم  
اما دامان زمین فراخ است  
و راه ها بسیار



کولی جوان !

یادت نرود گیتارت -

این مهربان ترین یارت - را بردار

چهره ی شاداب و شانه های مسی را

به بوسه ی گرم آفتاب بسیار

تا گونه ی های شنگرفی ات

لاله های صحرا شوند

ضرب آهنگ های تند قلب ات را

ارمغان پرندگان کن

تا گرم نغمه و نوا شوند .

تنها شب چراغ عشقات را

نثار آنان کن

که به تو زمین و زبان بخشیده اند

به امیدی که رها شوند

آه ، چه بگویم ؟



کولی جوان !

راه افتادی ؟

در گستره ی بی کران جهان

به پل آینه که رسیدی  
یک لحظه

قامت بلند خود را تماشا کن

چشمان درشت مریخی ات را وا کن

جان پنهان ات را

روح نگران ات

و نقش نگار آرمان ات را

در آینه بین

آینه ها راست گویان اند



نگاه کن . نگاه کن !

تمام ستاره ها

در نگاه تو می درخشند

سیاره ی زمین را نیز

نگاره ای دیگر است



کولی جوان !

تو اینک روی پل آینه ای

پل آینه

رود را در آغوش گرفته

و رود

در زلزله ی زمان

هم چنان

شناور است .



اهدا به پزشکان جهان

**دکتر!**

بیایید ، بیایید ، دکتر !

که چشم‌ام به راه است .

دل و جان و هر تار موی‌ام

نگاه است ،

که از در ، درآیید ، دکتر !

به آرامی کوه ، با یک تبسم ،

نویدی ز کشف جدیدی بیارید

شفایی ، صفایی ، امیدی بیارید ، دکتر !



چنین است آیین ، که انسان

به هنگام بیماری و ناتوانی

خدا را فرا خواند

آری شما را ، شما را .



نمی‌خواهد این را پذیرد

که پایان راه است .

به این واژه‌ی تلخ ، این واقعیت -

به نابودی خویش - باور ندارد



بر آن است تا واپسین دم

زمین را

در آغوش گرم‌اش فشارد .

بماند ، بخواند ، بداند

چرا «حفره‌ی کھکشانی»

سیاه است ؟



چه نیک اختری ، برتر از این که

تا زنده هستیم ،

امید آفرین‌ایم ،

هستی پرستیم ، دکتر !

۱۳۰۱  
۱۳۰۰  
۱۲۹۹  
۱۲۹۸

### جویبار

آی جویبار باریک !

با زمزمه های ابریشمی ات

نفس نفس از روی سنگ ریزه ها

می گریزی به کجا ؟

مگر نمی بینی

باد های پریشان

شیشه ی شفاف سینه ات را

هر دم در هم می شکنند ؟



باز هم آب های اُخرایی ات

هوس زلال شدن دارند

باز در پی تللویی تازه

سراسیمه پرسه می زنی به هر سو

تا سلام صبح گاهی بر آفتاب کنی

تا گل سرخ های تشنه را سیراب کنی

تا آواز خوان سرگردان صحرا شوی ؟

با چه رازی

نسیم می گوید

نو بهار است و نو بهاران است

با چه نازی

درخت می رقصد

سر و دست اش

شکوفه باران است

با چه سازی پرنده می خواند

تار ، گیتار ،

یا سه تاران است ؟

پارک ها سبز و لاله زاران است

لندن است این ،

به گفته ی «گلچین» :

باز باران و

باز باران است .

۵۲  
۲۲  
۵۱  
۲۹

### رویای اشک

رویای اشکات ،  
 دیوانه‌ام کرد .  
 با هستی خویش  
 بیگانه‌ام کرد .  
 آباد بودم  
 با بودن تو  
 این بی تو بودن  
 ویرانه‌ام کرد  
 ویرانه‌ام کرد .

۱۳۷۶

«جشن تکلیف»  
 دختران نه ساله را لباس سفید می‌پوشانند  
 و به آن‌ها می‌گویند که بالغ شده‌اند و باید  
 آماده‌ی پذیرش تمام وظایف یک زن باشند.

### «جشن تکلیف»

ای نهالی که نه سال  
 رسته‌ای در گذرگاه توفان  
 شادی نو بهاران ندیده ،  
 تازه بر پیکر نارس تو ،  
 روح سبزت دمیده .  
 دختر سایه ساران ،  
 «جشن تکلیف» تو - ماتم تو ست .  
 ماه و خورشید و گل در غم تو ست .  
 نعره‌ای تلخ و تاریک  
 گویدت :

ترک کن کودکی را  
 با همه یادگاران زیبایش .  
 دختر نو جوان  
 یک زن تابع زندگی باش .



میوه‌ی نورسی بایدت چید

**شعری در کشتی**

کاش مهتاب

روی دریا بود

کاش چون آرزوی گمشده‌ای

ماه از دور دست پیدا بود

کاش آن مهربان‌ام این جا بود



این غزال رمیده‌ی دل من

که پریشان دشت و صحرا بود

وه ، که امشب چه واله و شیدا ست

کاش آدم همیشه شیدا بود



سفر ،

از نو جوانی آرد یاد

پرسم از خود :

جوانی آیا بود ؟

بود و دنیای آرزو ها بود

کاش غم ها ز یاد ما می رفت

شوق امروز بود و فردا بود .

پیر مردان خریدارت است اند .

برده‌ی کوچک بی گناهی

برده خواهان به بازاری است اند .

گر رهایی بخواهی ،

گرمه ها در پی دار ات است اند .



این نهنگان بحر خرافات ،

می برند ات به شبگاه آفات ،

تا نبینی صفای سحر را

روشنای فضای دگر را .

تا شوی بنده‌ی سرنوشت ات

سرنوشت سیاه غم انگیز .



دخترک !

« نه » بگو

شعله ور شو !

موج دریای عصیان شو

بر خیز !

بیاد خانم حیات

### همبازی کودکی ام

هرگاه ،

می رسم به آن ایستگاه

که میعاد ما بود ،

بر مرمر سپید و صورتی دیوار ها ،

نگاه تو ،

رنگ - رنگ می درخشد .

نگاه تو

وقتی می خندیدی

نگاه تو

وقتی می گریستی

وقتی دو بال لطیف بازوانات را

به رقص باز می کردی

مثل پرنده پرواز می کردی

چه زیبا ،

چه بی پروا بودی !

به هر کس می شناختی

هدیه می دادی .

به جشن ها و سوگ ها

گل سرخ و آرکیده می فرستادی

در حیرت ام از بلندای همت تو

چگونه در آن قامت کوتاه ات

جا می گرفتی .

چه زلال و مهربان بودی

همچون چشمه های کوهساری !

در برابر مهر تو ،

من کی ام ؟

ای همبازی کودکی ام !

۱۳۷۷  
۱۳۷۶  
۱۳۷۵  
۱۳۷۴  
۱۳۷۳  
۱۳۷۲  
۱۳۷۱  
۱۳۷۰  
۱۳۶۹  
۱۳۶۸  
۱۳۶۷  
۱۳۶۶  
۱۳۶۵  
۱۳۶۴  
۱۳۶۳  
۱۳۶۲  
۱۳۶۱  
۱۳۶۰  
۱۳۵۹  
۱۳۵۸  
۱۳۵۷  
۱۳۵۶  
۱۳۵۵  
۱۳۵۴  
۱۳۵۳  
۱۳۵۲  
۱۳۵۱  
۱۳۵۰  
۱۳۴۹  
۱۳۴۸  
۱۳۴۷  
۱۳۴۶  
۱۳۴۵  
۱۳۴۴  
۱۳۴۳  
۱۳۴۲  
۱۳۴۱  
۱۳۴۰  
۱۳۳۹  
۱۳۳۸  
۱۳۳۷  
۱۳۳۶  
۱۳۳۵  
۱۳۳۴  
۱۳۳۳  
۱۳۳۲  
۱۳۳۱  
۱۳۳۰  
۱۳۲۹  
۱۳۲۸  
۱۳۲۷  
۱۳۲۶  
۱۳۲۵  
۱۳۲۴  
۱۳۲۳  
۱۳۲۲  
۱۳۲۱  
۱۳۲۰  
۱۳۱۹  
۱۳۱۸  
۱۳۱۷  
۱۳۱۶  
۱۳۱۵  
۱۳۱۴  
۱۳۱۳  
۱۳۱۲  
۱۳۱۱  
۱۳۱۰  
۱۳۰۹  
۱۳۰۸  
۱۳۰۷  
۱۳۰۶  
۱۳۰۵  
۱۳۰۴  
۱۳۰۳  
۱۳۰۲  
۱۳۰۱  
۱۳۰۰  
۱۲۹۹  
۱۲۹۸  
۱۲۹۷  
۱۲۹۶  
۱۲۹۵  
۱۲۹۴  
۱۲۹۳  
۱۲۹۲  
۱۲۹۱  
۱۲۹۰  
۱۲۸۹  
۱۲۸۸  
۱۲۸۷  
۱۲۸۶  
۱۲۸۵  
۱۲۸۴  
۱۲۸۳  
۱۲۸۲  
۱۲۸۱  
۱۲۸۰  
۱۲۷۹  
۱۲۷۸  
۱۲۷۷  
۱۲۷۶  
۱۲۷۵  
۱۲۷۴  
۱۲۷۳  
۱۲۷۲  
۱۲۷۱  
۱۲۷۰  
۱۲۶۹  
۱۲۶۸  
۱۲۶۷  
۱۲۶۶  
۱۲۶۵  
۱۲۶۴  
۱۲۶۳  
۱۲۶۲  
۱۲۶۱  
۱۲۶۰  
۱۲۵۹  
۱۲۵۸  
۱۲۵۷  
۱۲۵۶  
۱۲۵۵  
۱۲۵۴  
۱۲۵۳  
۱۲۵۲  
۱۲۵۱  
۱۲۵۰  
۱۲۴۹  
۱۲۴۸  
۱۲۴۷  
۱۲۴۶  
۱۲۴۵  
۱۲۴۴  
۱۲۴۳  
۱۲۴۲  
۱۲۴۱  
۱۲۴۰  
۱۲۳۹  
۱۲۳۸  
۱۲۳۷  
۱۲۳۶  
۱۲۳۵  
۱۲۳۴  
۱۲۳۳  
۱۲۳۲  
۱۲۳۱  
۱۲۳۰  
۱۲۲۹  
۱۲۲۸  
۱۲۲۷  
۱۲۲۶  
۱۲۲۵  
۱۲۲۴  
۱۲۲۳  
۱۲۲۲  
۱۲۲۱  
۱۲۲۰  
۱۲۱۹  
۱۲۱۸  
۱۲۱۷  
۱۲۱۶  
۱۲۱۵  
۱۲۱۴  
۱۲۱۳  
۱۲۱۲  
۱۲۱۱  
۱۲۱۰  
۱۲۰۹  
۱۲۰۸  
۱۲۰۷  
۱۲۰۶  
۱۲۰۵  
۱۲۰۴  
۱۲۰۳  
۱۲۰۲  
۱۲۰۱  
۱۲۰۰  
۱۱۹۹  
۱۱۹۸  
۱۱۹۷  
۱۱۹۶  
۱۱۹۵  
۱۱۹۴  
۱۱۹۳  
۱۱۹۲  
۱۱۹۱  
۱۱۹۰  
۱۱۸۹  
۱۱۸۸  
۱۱۸۷  
۱۱۸۶  
۱۱۸۵  
۱۱۸۴  
۱۱۸۳  
۱۱۸۲  
۱۱۸۱  
۱۱۸۰  
۱۱۷۹  
۱۱۷۸  
۱۱۷۷  
۱۱۷۶  
۱۱۷۵  
۱۱۷۴  
۱۱۷۳  
۱۱۷۲  
۱۱۷۱  
۱۱۷۰  
۱۱۶۹  
۱۱۶۸  
۱۱۶۷  
۱۱۶۶  
۱۱۶۵  
۱۱۶۴  
۱۱۶۳  
۱۱۶۲  
۱۱۶۱  
۱۱۶۰  
۱۱۵۹  
۱۱۵۸  
۱۱۵۷  
۱۱۵۶  
۱۱۵۵  
۱۱۵۴  
۱۱۵۳  
۱۱۵۲  
۱۱۵۱  
۱۱۵۰  
۱۱۴۹  
۱۱۴۸  
۱۱۴۷  
۱۱۴۶  
۱۱۴۵  
۱۱۴۴  
۱۱۴۳  
۱۱۴۲  
۱۱۴۱  
۱۱۴۰  
۱۱۳۹  
۱۱۳۸  
۱۱۳۷  
۱۱۳۶  
۱۱۳۵  
۱۱۳۴  
۱۱۳۳  
۱۱۳۲  
۱۱۳۱  
۱۱۳۰  
۱۱۲۹  
۱۱۲۸  
۱۱۲۷  
۱۱۲۶  
۱۱۲۵  
۱۱۲۴  
۱۱۲۳  
۱۱۲۲  
۱۱۲۱  
۱۱۲۰  
۱۱۱۹  
۱۱۱۸  
۱۱۱۷  
۱۱۱۶  
۱۱۱۵  
۱۱۱۴  
۱۱۱۳  
۱۱۱۲  
۱۱۱۱  
۱۱۱۰  
۱۱۰۹  
۱۱۰۸  
۱۱۰۷  
۱۱۰۶  
۱۱۰۵  
۱۱۰۴  
۱۱۰۳  
۱۱۰۲  
۱۱۰۱  
۱۱۰۰  
۱۰۹۹  
۱۰۹۸  
۱۰۹۷  
۱۰۹۶  
۱۰۹۵  
۱۰۹۴  
۱۰۹۳  
۱۰۹۲  
۱۰۹۱  
۱۰۹۰  
۱۰۸۹  
۱۰۸۸  
۱۰۸۷  
۱۰۸۶  
۱۰۸۵  
۱۰۸۴  
۱۰۸۳  
۱۰۸۲  
۱۰۸۱  
۱۰۸۰  
۱۰۷۹  
۱۰۷۸  
۱۰۷۷  
۱۰۷۶  
۱۰۷۵  
۱۰۷۴  
۱۰۷۳  
۱۰۷۲  
۱۰۷۱  
۱۰۷۰  
۱۰۶۹  
۱۰۶۸  
۱۰۶۷  
۱۰۶۶  
۱۰۶۵  
۱۰۶۴  
۱۰۶۳  
۱۰۶۲  
۱۰۶۱  
۱۰۶۰  
۱۰۵۹  
۱۰۵۸  
۱۰۵۷  
۱۰۵۶  
۱۰۵۵  
۱۰۵۴  
۱۰۵۳  
۱۰۵۲  
۱۰۵۱  
۱۰۵۰  
۱۰۴۹  
۱۰۴۸  
۱۰۴۷  
۱۰۴۶  
۱۰۴۵  
۱۰۴۴  
۱۰۴۳  
۱۰۴۲  
۱۰۴۱  
۱۰۴۰  
۱۰۳۹  
۱۰۳۸  
۱۰۳۷  
۱۰۳۶  
۱۰۳۵  
۱۰۳۴  
۱۰۳۳  
۱۰۳۲  
۱۰۳۱  
۱۰۳۰  
۱۰۲۹  
۱۰۲۸  
۱۰۲۷  
۱۰۲۶  
۱۰۲۵  
۱۰۲۴  
۱۰۲۳  
۱۰۲۲  
۱۰۲۱  
۱۰۲۰  
۱۰۱۹  
۱۰۱۸  
۱۰۱۷  
۱۰۱۶  
۱۰۱۵  
۱۰۱۴  
۱۰۱۳  
۱۰۱۲  
۱۰۱۱  
۱۰۱۰  
۱۰۰۹  
۱۰۰۸  
۱۰۰۷  
۱۰۰۶  
۱۰۰۵  
۱۰۰۴  
۱۰۰۳  
۱۰۰۲  
۱۰۰۱  
۱۰۰۰

**دوزخ دژخیم**

روح وارسته‌ای ز خون بیزار  
 می‌زند پرسه در خیابان‌ها  
 آرزوی بزرگ گمشده‌ای  
 جست و جو می‌کند در انسان‌ها  
 با خود آهسته می‌کند تکرار :  
 هر که خون خوار گشت ، انسان نیست .  
 نیست انسان به ذات خود خون خوار .  
 قرن خونین و قلب‌ها پُر کین  
 و زمین گشته عرصه‌ی کشتار  
 نسل فردا به ما کند نفرین .

☀ با ستمگر نبرد باید کرد  
 لیک آدم کشی و کشته شدن  
 گر شود عشق آدمی - درد است  
 رفع این گونه درد باید کرد

☀ قاتلان آخرین دقایق عمر  
 کشته‌ها را به چشم می‌بینند  
 شیون جان‌گداز جمجمه‌ها  
 روح شان را عذاب خواهد داد  
 و همین است دوزخ دژخیم  
 که به آتش جواب خواهد داد .

**اردوگاه**

«اردوگاه»  
 یادآور صلیب شکسته ،  
 بر کوره های هیزم‌اش ،  
 انسان .  
 محصول مغز مرگ پرستان -  
 این مرده ریگ ظلمت اعصار .



«اردوگاه»

محنت سرای جهل و خرافات .  
 غم‌خانه‌ی اسارت و آفات .  
 تبعیدگاه عشق و عدالت .

ای وای بر تو ،

ای زن ایران !

ای مظهر شرافت و ایثار .



پاداش جهل پاک تو ، آبا

خزنده  
 ۲۱۹

شلاق و دشنه است و خموشی ؟

کابوس جنگ و خانه به دوشی

این حجله های سرد سیه پوش

نو باوگان ات اسلحه بر دوش

قربانیان کوچک کشتار ؟



این رنج ها برای تو بس نیست ؟

این چادر - این حصار سیه فام

بهر اسارت تو قفس نیست ؟

وین سرنوشت زشت شرر بار ؟



ای بانوی دلاور ایران ،

ای هستی تو - طعمه ای آتش

تنها زبان خشم تو ،

امروز ،

پاسخ دهد به این همه پرسش ،

اینک تویی و سنگر پیکار !

## زندگی و نور زنده

شهر - زنده

شعر - زنده

شور - زنده

زندگی و نور زنده

شهر و شعر و شور ما هرگز نمیرد .

هر قدر ابر تباهی

تیره تر سازد فضا را ،

آذرخش رزم ما ،

پرواز روشن تر بگیرد .

۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

**تماشا**

چه دل افروز ست آفتاب بهار!  
و نور گلرنگ ارغوان های جوان  
در دامنه های نیلی کوهسار .



یاس های زرد

بر سر ساقه های قهوه‌ای درختان

چونان زنگوله های زرین اند

بر پای رقاصه های هندی

پُر زنگ و پُر آهنگ

در نسیم عطر افشان .



مشعل های نرگس شهلا

در چمن سبز شامگاهان

چنان درخشان اند

که ماه نمی‌داند

پرتوی طلایی اش را

کجا بر افشانند .



بازی لک لک های عاشق

در نی زار های آفتابی

رقص قو های سپید

در دریاچه های آبی

وه که چقدر زیبا ست

و روح ما - تشنه‌ی تماشا ست .



**این گونه می شناسمات**

پاکیزه تر ز آینه و آب

روشن تر از سحرگه صحرا

پُر راز تر ز روح ستاره

بی تاب تر ز سینه‌ی دریا .

ای گونه می شناسمات

ای انسان

این گونه آمدی تو به این دنیا .



اینک دمی در آینه‌ی هستی

بنگر ، چگونه ساخته‌ای خود را .

**دشت تنهایی**

دشت تنهایی و ترنم باد

باد ها - یاد های دورا دور .

یاد ها - صخره ها و آینه ها

در غبار نشسته بر روزان

روز ها - روزهای گمگشته

کز گذشته بجای شان مانده است

دشت تنهایی و تلاطم یاد .

من هیچ گاه سیه روز نبوده‌ام

اما چندان هم پیروز نبوده‌ام

۱۳  
۱۵  
۱۵  
۱۵  
۱۵  
۱۵  
۱۵  
۱۵  
۱۵

**بی طلوع و غروب**

در بیابان بی طلوع و غروب ،  
هیچ رنگی و هیچ آهنگی  
هیچ فرقی نمی کند بد و خوب  
نه ز شادی اثر ، نه از اندوه .

تک روان

تک روان

گروه گروه

خواب رو های مسخ سرگردان  
موج سان در مسیر رود روان  
در بیابان بی طلوع و غروب .

۱۳۷۴

**یک گام**

یک گام .  
یک گذار .  
از دره ی عمیق میان دو کوهسار .  
یک یاد دور دست  
یک عمر انتظار .

۱۳۷۶

**طرح**

پاییز  
باران .  
دو شاخ بیخ بلند  
دو چشم شوخ جوان  
دو پای تند گریز  
و دشت و کوه و بیابان .

۱۳۷۶

۱۵  
۱۵  
۱۵  
۱۵  
۱۵

دو می بخور ، منبر بسوزان ، آتش اندر خرقه زن ،  
( ساکن می خانه باش و مردم آزاری نکن )

**کفرانه‌ی (۲)**

پروردگارا !

به پیشگاهات گناهکارم

وز گناهان ، شرم سام

نمازت را نخواندم

جز در کودکی ،

یکی ،

دو بار .

زبان‌ات را نیاموختم

از «هل یضرب» ترسیدم

خانه‌ات را ندیدم

و گریه و زاری نکردم .



اما ، می نخوردم

منبر نسوزاندم

گاه بر «منبر» گل افشاندم

ساکن می خانه نشدم

مردم آزاری نکردم .

با این همه بی گناهی

برای عذاب و آتش ابدی آماده‌ام .



پروردگارا !

هر آن چه سزاوارم

در آن دنیا بر سرم بیار

فقط آرامش این دنیا را

به من واگذار .

و در آخرین سفر

مرا سالم نزد خود ببر .

تا کفرانه اعتراف کنم

که در آن دنیا و این دنیا

نه خدا

نه نایب خدا .

۱۵۱۰۵  
۵  
۲۴

چه مهربان تر و انسان تر از گذشته شوند .

بس است بر سر همدیگر آن چه آوردیم .



زمان - زمان دگرگونی نهادین است .

جهان - جهان رهایی ،

برابری ، بشری ،

و رستگاری تاریخ تازه - راوی پیر .



فضای گسترش دانش ،

آفرینش علم ،

شعر ، موسیقی ،

و شادمانی دیدار آن که می آید ،

ز یک ستاره ی نو .



خوشا

تجسم دنیای آرزومندی .

خوش آمدی ،

به امید تو ،

ای هزاره ی نو !

گفت انوری که در اثر باد های سخت

ویران شود سراج و کاخ سکندری

در روز حکم او نوزیده ست هیچ باد

یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

پیش گوئی زاله هم برای هزاره ی نو چنان است

### هزاره ی نو

بمان ،

بمان و ببین !

ببین چگونه زمین ،

شود بزرگ تر از پیش ،

در هزاره ی نو .

و آفتاب زر افشان صبح ،

روشن تر ،

چو آشکاره درخشد ،

درون هاله ی خورشید ،

مهر واره ی نو .



بمان و ببین !

که زندگی چقدر زود می کند تغییر ،

و انسان ها ،

**نامه به «اوین»**

زندانیان روشن اندیش !

ای هم دیاران دلیرم !

من هفت حرف پایداری را ،

از آیین شما - فرزندگان - آموختم ،



در قعر تاریکی ، اگر داری چراغی ،

راه برون رفت از سیاهی

نیست دشوار .



من عشق آزادی - چراغ شب شکن را ،

در جان خود فروختم ،

تا با شما ،

در رنج ها و رزم ها ،

همراه باشم ،



می خواهم از راز بزرگ سرفرازی -

در حادثات افتادن و

آماده تر برخاستن

آگاه باشم .



۱۳۷۹ - **مراه پُر اندیشه‌ای در پیش داریم .**

نغمه‌ی چنگِ شادمانه تویی

عاشقانه ترین ترانه تویی

بر تمام پرندگان جهان

پُر گل و لاله آشیانه تویی

**شعری در خواب**

چه شب دراز تاری

چه گرفته روزگاری

من و روشن سپیده

نه تراکم غباری

۵۳  
۱۵  
۳/۱۵

**می‌پرسی ؟**

می‌پرسی

من کیستم

چگونه زیستم ؟



روزی می شناسی‌ام

که دیگر نیستم .

۱۳۷۸

**هزاره سوم**

بر قله‌ی بلند زمان دیدیم

آغازی هزاره‌ی سوم را

دیدیم در شکوه چراغان‌ها

هنگامه‌ی جهانی مردم را .

۱۳۷۹

**سده‌ی تازه**

آخرین روز قرن بیستم است ،

مردمان شاد و عاشقان سرمست .

نیمه شب

- پنج ساعت دیگر-

سده‌ی تازه می‌شود آغاز

آرزو‌ها ، امید های نوین

بال و پَر باز

در ره پرواز ...

لندن دسامبر ۱۹۹۹

۱۵  
۱۴  
۱۳  
۱۲  
۱۱  
۱۰  
۹  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱